

دوفصلنامه جامعه‌شناسی اقتصادی و توسعه، سال هفتم، شماره دوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۷، صفحات ۸۹-۶۳

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۹/۱۴

تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۷/۱۲/۲۵

روشنگری، دانش روایی، قدرت (نقد و بررسی دو تاریخدان اروپامحور توسعه)

نجف شیخ‌سرای‌^۱

چکیده

روشنگری بسیاری از پیش‌پنداشت‌های گفتمان «غرب» و «دیگری» را تولید کرد. در چارچوب علم اجتماعی نوظهوری که ریشه در مفروضات روشنگری داشت، روایت‌هایی از تاریخ ارائه گردید که طی آن «غرب» نمونه و مقیاس پیشرفت اجتماعی، عقلانیت و تحول در نظر گرفته می‌شد و «دیگری» نفی و ضد هر آنچه که غرب مظهر آن بود. بر این مبنا این پژوهش با این ادعا که آثار تاریخدانان مهم غربی در زمینه توسعه دارای سوگیری ایدئولوژیک است، تلاش کرده است تا کارکردهای این سوگیری ایدئولوژیک برای انسان غربی را نشان دهد. این پژوهش بر این فرضیه استوار است که فلسفه تاریخ روشنگری مبتنی بر مقولات ارزشی دوگانه، دارای دو کارکرد مهم بوده است. نخست، نیاز به معنادارسازی زندگی مدرن در غیاب دین را برطرف می‌کند و دوم اینکه به لحاظ ارزشی برتری هویت غربی نسبت به سایر هویت‌های تمدنی را تأیید می‌کند. در این راستا آثار دو تاریخدان مهم و تأثیرگذار غربی یعنی ماکس وبر^۲ و جارد دای^۳ موند با هدف آشکارسازی روایت‌های اروپامحور موجود در آن‌ها مورد مطالعه قرار گرفته و تلاش شده است تا بی‌اعتباری این روایت‌ها نشان داده شود. این پژوهش از نوع کیفی بوده، و با رویکردی انتقادی، به توصیف و تحلیل متون منتخب پرداخته است.

واژگان کلیدی: روشنگری، اروپامحوری، دانش روایی، قدرت، مدرنیته.

Email:sheikhsaraei@gmail.com

2- Max Weber

3- Jared Diamond

۱- دکتری علوم سیاسی دانشگاه تهران و مدرس دانشگاه بوعلی سینا

مقدمه

متفکران روشنگری معتقد بودند که فقط یک راه به سوی تمدن و توسعه اجتماعی وجود دارد و تمام جوامع دیر یا زود، بالاتر یا پایین‌تر بر روی یک مقیاس رتبه‌بندی شده و جای می‌گیرند. ایده ملاک عام پیشرفت که از غرب الگوبرداری شده بود، به ویژگی علوم اجتماعی جدید تبدیل شد که روشنگری زاینده آن بود. علم الاجتماع روشنگری بسیاری از پیش‌پنداشتها و کلیشه‌های گفتمان غرب و بقیه را در خود تولید کرد. روشنگری زبانی آفرید که «مدرنیته» نخستین بار در آن تعریف شد. در گفتمان روشنگری، پیشرفت، تمدن، عقلانیت و تحول غربی بود که مورد ستایش قرار می‌گرفت، با وجود این، همه این‌ها به صورت‌های گفتمانی «اصیل در مقابل وحشی ناصیل» و «ملت‌های با فرهنگ در مقابل ملت‌های بی‌فرهنگ» بستگی داشت. بر این اساس، مدعای پژوهش حاضر این است که نظریه‌پردازان مهم تاریخ غرب که آثارشان مرجع بسیاری از کتاب‌هایی است که توسط جامعه‌شناسان به رشته تحریر درمی‌آید، دارای سوگیری ایدئولوژیک است و این سوگیری ایدئولوژیک در کتاب‌های دیگر نیز عیناً تکرار می‌گردد.^۱ از این جهت، پژوهش حاضر در صدد یافتن فرضیاتی برای این مساله است که این سوگیری ایدئولوژیک چه کارکردهایی برای انسان غربی به معنای اعم و برای تاریخدانان و جامعه‌شناسان به مفهوم اخص دارد. بر این اساس، دو تاریخدان مهم غربی یعنی ماکس وبر و جرد دایاموند که ارجاعات فراوانی به آثار آنها صورت می‌گیرد، انتخاب شده‌اند، تا با بررسی درون سایه‌هایشان بتوان پاسخی به سوال اصلی پژوهش داد. دلیل اینکه این دو دانشمند در کنار هم مورد بررسی قرار گرفته‌اند، نخست اینست که هدف مطالعاتی هر دو مشترک است: علل پیشرفت غرب و عقب‌ماندگی دیگران. برای پاسخ به این مسأله وبر فرهنگ و جغرافیا و دایاموند صرفاً جغرافیا را مورد واکاوی قرار می‌دهند. دوم اینکه، اولی جزء متفکران کلاسیک و دومی جزء متأخران است و از این طریق می‌توان عنصر تداوم اندیشه‌گی را آشکار ساخت.

۱- برای نمونه بنگرید به کتاب «آینده آزادی» اثر فرید زکریا، و کتاب «ثروت و فقر ملل» اثر دیوید لنز.

سوال پژوهش

مقولات دوگانه ارزشی تمدن/بدویت، عقل/جنون و توسعه/عدم توسعه چه کارکردهایی برای انسان غربی به مفهوم اعم کلمه و برای جامعه‌شناسان غربی به مفهوم اخص کلمه دارد؟

فرضیات پژوهش

- ۱- فلسفه تاریخ روشنگری مبتنی بر مقولات ارزشی دوگانه، پاسخی است به نیاز به معنادارسازی زندگی مدرن در غیاب دین را پاسخ می‌داد.
- ۲- این مقولات ارزشی دوگانه، به لحاظ ارزشی، تأییدی است بر برتری‌دهی هویت غربی نسبت به سایر هویت‌های تمدنی.

۱- چارچوب نظری پژوهش: شرق‌شناسی

پیدایش ایده غرب محور روشن‌گری بود. نهضت روشن‌گری دقیقاً مسئله‌ای اروپایی بود. تصور این بود که جامعه اروپایی پیشرفته‌ترین نوع جامعه روی زمین است و انسان اروپایی اوج دستاورد بشری. روشنگری، غرب را حاصل نیروهای عمدتاً درونی تاریخ و شکل‌گیری اروپا تلقی می‌کرد. منحصر به فرد بودن غرب، تا حدودی، حاصل تماس غرب و مقایسه خود با دیگر جوامع غیرغربی (بقیه) بود. جوامعی که از لحاظ تاریخی، زیست‌محیطی، الگوهای توسعه و فرهنگ خود با مدل اروپایی بسیار متفاوت بودند. در بستر این روابط است که ایده غرب شکل و معنا پیدا کرد (هال، ۱۳۹۰: ۳۹۰). ایده غرب دارای چهار کارکرد است: «تخت، به ما امکان می‌دهد تا ویژگی‌های جوامع گوناگون را بشناسیم و آن‌ها را در گروه‌های مختلف طبقه‌بندی کنیم- به عبارتی، غربی و غیرغربی- این مفهوم ابزاری برای فکر کردن است. این مفهوم ساختار معینی از تفکر و شناخت را به کار می‌اندازد. دوم، این مفهوم تصویر یا مجموعه‌ای از تصاویر است. این مفهوم شماری از ویژگی‌های مختلف را در یک تصویر خلاصه می‌کند، در چشم ما ظاهر می‌شود، به زبان کلامی و فرهنگی بازنمود می‌شود- تصویر پیچیده‌ای که نشان می‌دهد جوامع، فرهنگ‌ها، مردمان و مکان‌های مختلف چگونه هستند. سوم، ملاک یا مدلی برای مقایسه فراهم می‌کند. به ما امکان می‌دهد تا

مقایسه کنیم که جوامع مختلف تا چه اندازه شبیه یا متفاوت با یکدیگر می‌باشند. به همین دلیل می‌توان گفت که جوامع غیرغربی «نزدیک به» یا «دور از» و یا «در حال رسیدن» به غرب هستند. چهارم، ملاکی برای ارزیابی فراهم می‌کند که به کمک آن سایر جوامع رتبه‌بندی شده و احساسات قدرتمند مثبت و منفی حول آن جمع می‌شوند» (هال، ۱۳۹۰: ۳۸۹).

ادوارد سعید با طرح مفهوم «دیگری» در بحث شرق‌شناسی و ارائه تحلیلی بدیع از غرب به مثابه «خود» و شرق به مثابه «دیگری» به مفهوم دیگری و دیگری‌سازی وجوه تازه بخشید. شرق‌شناسی سعید، رویکردی انتقادی به جریان «شرق‌شناسی» داشته و از این رو «ضد شرق‌شناسی» نامیده می‌شود و یکی از مفاهیم بنیادین نظریه پسا استعماری تلقی می‌شود (شاهمیری، ۱۳۸۸: ۱۱۶). سعید، شرق‌شناسی را در سه مفهوم به کار می‌برد: «۱- شرق‌شناسی نوعی تبیین آکادمیک است. هر کس که در باره شرق درس می‌دهد، چیز می‌نویسد، و یا تحقیق می‌کند-چه آن که فرد مزبور یک انسان‌شناس، جامعه‌شناس، مورخ و یا زبان‌شناس - چه به معنای خاص و یا عام آن بوده باشد- یک شرق‌شناس است. ۲- شرق‌شناسی، عبارت از نوعی سبک فکر است که بر مبنای یک تمایز بودشناختی و معرفت‌شناختی بین «شرق» و «غرب» قرار دارد. بنابراین حدود زیادی از نویسندگان که در میان آن‌ها شعرا، داستان‌نویسان، فلاسفه، نظریه‌پردازان سیاسی، اقتصاددانان و مقامات اداری سلطنتی یافت می‌شوند، این اختلاف بنیادین بین شرق و غرب را پذیرفته و آن را نقطه شروع تئوری‌ها، حماسه‌ها، داستان‌ها، توصیفات اجتماعی و روایت‌های خویش در مورد شرق، مردم آنجا، آداب و رسوم، ذهنیات و مقدرات قرار داده‌اند ۳- شرق‌شناسی یک نهاد ثبت شده و دارای تشخیصی است که با «شرق» سروکار دارد. این سروکار داشتن به معنای اظهار نظر کردن پیرامون موضوع آن، شرح و توصیف آن و سرانجام تعلیم دادن، تنظیم و حکم کردن پیرامون آن است. نهایتاً اینکه شرق‌شناسی، عبارت از نوعی سبک غربی در رابطه با ایجاد سلطه، تجدید ساختار، داشتن آمریت و اقتدار بر شرق است» (سعید، ۱۳۷۷: ۱۵-۱۶). شرق‌شناسی یک سیستم کاملاً انتظام یافته‌ای است که فرهنگ اروپایی توانست از طریق آن، به کنترل و ساختن شرق، از منظر سیاسی، جامعه‌شناختی، نظامی، ایدئولوژیک، علمی و حتی تخیلی بپردازد و این نظام محذورات فکری و عملی خود را به هر کسی که در مورد شرق به مطالعه

و نویسندگی مشغول بود تحمیل می‌نماید. بنابراین موضوع شرق یک موضوع آزاد و بدون قید و شرط نبود. شرق‌شناسی همچون کتابخانه یا آرشیوی از اطلاعات در قالب مجموعه‌ای منسجم از اندیشه‌ها و ارزش‌های متحدساز، متصور شد و مبین رفتار شرق‌شناسان بود. این اندیشه‌ها و ارزش‌ها وضعیت، منشأ و فضای فکری شرق‌شناسان را تأمین می‌کردند و فرصتی فراهم می‌کردند تا اروپاییان در نگاه به شرق و در تعامل و مواجهه با آن، شرق را به صورت پدیده‌ای بنگرند که ویژگی‌ها و صفات منظم و قاعده‌مندی داشت دارد (سعید، ۱۳۷۷: ۱۷).

ادوارد سعید، چهار جریان فکری را تشکیل‌دهنده و سازنده شرق‌شناسی می‌داند: ۱- گسترش اروپا و نفوذ آن در شرق؛ ۲- مقایسه تاریخی (یعنی اطلاعات مربوط به شرق و دنیای اسلام را متخصصانی چون جورج سیل و ادوارد گیبون در رابطه با غرب قرار می‌دهند)؛ ۳- علاقه و گرایش رمانتیکی به شرق (نظیر علاقه هردر، موزارت، بایرون و دیگران)؛ ۴- طبقه‌بندی گروه‌های انسانی (به عنوان مثال لینه طبیعت‌شناس سوئدی در سال ۱۷۵۸ نوع بشر را به چهار دسته تقسیم کرده است: انسان آمریکایی، انسان اروپایی، انسان آسیایی و انسان افریقایی)، (شاهمیری، ۱۳۸۸: ۵۴).

به بیان بریان ترنر، شرق‌شناسی سعید گفتمانی است که شرق رازآلود، شهوت‌انگیز و عجیب را همانند پدیده‌ای فهم‌پذیر و معقول در درون شبکه‌ای از طبقه‌بندی‌ها، جداول، و مفاهیم معرفی می‌کند، که به وسیله آن شرق به طور همزمان هم تعریف شده و هم تحت نظارت قرار می‌گیرد. شرق‌شناسی نوعی سنخ‌شناسی شخصیت را بنا نهاد که بر حول محور تقابل غرب عاقل و شرق تنبل سازمان یافته بود (ترنر، ۱۳۸۴: ۶۳). در تحلیل سعید، واقعیت تعیین‌کننده گفتمان شرق‌شناسی این بود که می‌گفتند ما شرقی‌ها را می‌شناسیم و در باره آن سخن می‌گوییم، در حالی که [شرقی‌ها] نه درکی از خود داشتند و نه از ما سخن می‌گفتند. شرق را با جامعه غرب می‌سنجیدند که دارای مجموعه‌ای از ویژگی‌های برتر نظیر عقلانیت، پیشرفت نهادهای دموکراتیک و توسعه اقتصادی بود و بر اساس این سنجش جوامع دیگر ناقص و عقب مانده به نظر می‌آمدند. شرق‌شناسی همچون نظامی توصیفی، اقدام به تبیین ویژگی‌های پیشرفت غرب و رکود اجتماعی شرق کرد (ترنر، ۱۳۸۴: ۶۴). شرقی‌های سعید از جنبه‌هایی همانند دیوانگان، منحرفان و تبهکاران فوکو هستند. همه آن‌ها موضوع

گفتمان‌ها و روایت‌های نهادینه شده هستند که شناسایی، تحلیل و کنترل می‌شوند، ولی هرگز به آن‌ها اجازه سخن گفتن داده نمی‌شود (زائری، ۱۳۸۴: ۳۷۸).

۲- تعریف مفاهیم

الف- اروپامحوری

اروپامحوری^۱ در تعریف فرهنگ‌نامه‌ای خود برابر نهاد شکلی از قوم‌محوری است که عقیده دارد اروپا مرکز جهان است و فرهنگ‌های آن بر دیگر فرهنگ‌ها تفوق دارد (شاهمیری، پیشین: ۷۲). اروپامحوری پدیده‌ای فرهنگی است و بر این فرض استوار است که شباهت‌ها و همانندی‌های فرهنگی مشخص، مسیرهای تاریخی جوامع مختلف را شکل می‌دهد. از این نظر اروپامحوری ضد-عام‌نگر است، یعنی به دنبال یافتن قوانین عام تکامل بشری نیست؛ اما خودش را عام‌نگری نشان می‌دهد، زیرا ادعا می‌کند که تنها راه‌حل مسائل عصر ما، تقلید همه جوامع از مدل غربی است (امین، ۱۳۸۹: ۱۰۳). گفتمان اروپامحور خط سیری را ترسیم می‌کند که از خاورمیانه و بین‌النهرین به یونان باستان (که غربی ناب و دموکراتیک است) و سپس از آنجا به امپراطوری روم و آن‌گاه به پایتخت‌های بزرگ اروپایی و ایالات متحده می‌رسد. در همه موارد، اروپا تنها و بی‌یاور در حکم موتور تحولات پیش‌رونده تاریخی دیده می‌شود: دموکراسی، جامعه طبقاتی، فتودالیسم، جامعه سرمایه‌داری و انقلاب صنعتی. اروپامحوری تولیدات مادی و فرهنگی غیراروپایی‌ها را تصرف می‌کند و آن را از آن خود می‌سازد (استم، ۱۳۸۳: ۳۱۱) چنان که گویی اروپا تمام شرایط، مصالح و لوازم گسترش را در درون خود فراهم آورده است. این در حالی است که این فرایند شرایط وجودی «بیرونی» و جهانی را نیز داشته است. گسترش اولیه امپراطوری‌های دریایی اروپایی در سده پانزدهم، کشف دنیاهای تازه، برخورد با اقوام و امپراطوری‌های تازه‌ای که تفاوت بسیار با اروپا داشتند، گره زدن سرنوشت آن‌ها به توسعه پویای اروپا از طریق تجارت، استیلا و استعمار، سرفصل‌های مهم شکل‌گیری جوامع مدرن و عصر مدرن بودند (هال، ۱۳۹۰: ۱۸).

1- Eurocentrism

متفکران اروپامحور، چندی عامل را در تبیین برتری اروپا بر سایر نقاط دنیا بکار می‌گیرند: ۱- دین: اروپائیان (مسیحیان) خدای حقیقی را عبادت می‌کنند و او در مسیر تاریخ آنها را به جلو هدایت می‌کند ۲- نژاد: سفیدپوستان برتری موروثی بر مردمان دیگر نژادها دارند ۳- محیط زیست: محیط زیست اروپا برتر از همه محیط‌های دیگر است ۴- فرهنگ: اروپائیان، مدت‌ها پیش فرهنگی را آفریدند که در پیشرفت و نوآوری بی‌همتاست. از این باورها در ترکیب‌های متنوعی استفاده شده است. باور دینی در اوایل قرن نوزدهم مسلط بود، اما تاریخ‌دانان در توسل به نژاد، محیط زیست و فرهنگ به عنوان ابزارهای خداوند درنگ نکردند. بعدها، تبیین‌های آشکارا دینی محبوبیت خود را از دست دادند، بنابراین برتری اروپا بیشتر به فرهنگ، محیط زیست و نژاد نسبت داده شد. با رد شدن نژادگرایی نیز، تاریخ اروپا-محور امروز تنها بر دو عامل استوار است: محیط‌زیست و فرهنگ (بلاوت، ۱۳۸۹: ۴۴-۴۳). در این پژوهش نشان خواهیم داد که ماکس وبر و جارد دایاموند از کدام یک از این نظریات برای تبیین اروپامحور خود از تاریخ استفاده می‌کنند.

ب - دانش روایی

روایت از جمله مفاهیمی است که اگرچه همه آن را بکار می‌برند، اما تعریف جامعی درباره آن وجود ندارد. از این رو به جای تعریف آن، بهتر است مفاهیم دربردارنده آن را برشماریم. این مفاهیم شامل: ۱- صحنه‌پردازی؛ ۲- شخصیت‌ها؛ ۳- کنش‌های زمانمند؛ ۴- صدای یک راوی که در نقش یک شخصیت قابل تشخیص است؛ ۵- نوعی ارتباط با خواننده، بیننده و شنونده؛ ۶- و در نهایت، تحقق یک نتیجه‌گیری و هدف هستند (رودی، ۱۳۸۹: ۲۰). روایت‌های بی‌شمار جهان در ژانرهای متفاوت و گوناگونی جای دارند. روایت‌ها می‌توانند کلامی، نوشتاری، تصویری و یا آمیزه‌ای از همه این‌ها باشند. روایت‌ها در همه جا حضور دارند؛ از اسطوره و افسانه گرفته تا سینما و خبر و انواع مختلف نقاشی، پانتومیم و تاریخ و ... (رودی، ۱۳۸۹: ۱۸) پیوند میان تاریخ و روایت چیزی بیش از پیوند تصادفی است. بدون شک، روایت، شکل سنتی تاریخ است، و بسیاری افراد مدعی هستند که این شکل هنوز مناسب‌ترین شکل تاریخ‌نگاری است (استنفورد، ۱۳۸۲: ۳۴۸).

نزد فیلسوف فرانسوی، جان فرانسیس لیوتار، روایت صرفاً حاکی از یک داستان نیست، بلکه سازنده نوعی از دانش و روشی خاص برای فهم جهان است. نزد لیوتار، دانش علمی نماینده کل دانش نیست، بلکه این دانش همواره در کنار نوع دیگری از دانش و در رقابت و نزاع با آن وجود داشته است، که آن را دانش روایی می‌نامد. در مقابل نوعی از دانش عینی جهان مادی که بنابه فرض به‌وسیله علم ارائه می‌شود، روایت بینشی اساساً ذهنی و شخصی در مورد چیزها فراهم می‌کند (Prickett, 2002: 14). علم برای مشروعیت بخشیدن به خود، نمی‌تواند به علم متکی باشد، لذا مجبور است به روایت باز گردد (لیوتار، ۱۳۸۰: ۱۷).

لیوتار معتقد است که مدرنیته، با جایگزین ساختن روایت‌های غیردینی‌تر و دنیاگرایانه‌تر، ولی روایت‌هایی نه چندان جهانی و کلی به جای روایت‌های اله یا تقدیری درباره سرنوشت انسان، پا به عرصه وجود نهاد. به بیان دیگر وجود مدرنیته مدیون آن دسته فراروایت‌هایی است که بیانگر نوعی برداشت از پیشرفت خطی، جبری و غیرقابل مقاومت در تاریخ بشریت به سمت مقصدی واحد هستند (نوذری، ۱۳۷۹: ۵۵). این روایت‌ها در غیاب اعتقاد به روایت‌های مسیحی در باب خلقت و تاریخ بشری کار معناده و توجیه هستی اروپایی‌های متجدد را انجام می‌دادند و در اساس، برگردانی دنیاگرایانه از فلسفه تاریخ مسیحی بودند. این نظریه‌ها مدعی به دست آوردن تصویری از تاریخ یک‌پارچه بشری و چگونگی تحول سیر آن بودند. درک معنای تاریخ در قالب یک کلیت یک‌پارچه و تدوین مراحل مختلف تحول و سازوکارهای آن بدون داشتن نقطه‌ای معیار یا مرجع به عنوان نقطه غایی تاریخ امکان‌پذیر نیست. برای این کار فیلسوفان تاریخ یا نسل اول نظریه‌پردازان تجدد بایستی جهان تاریخ خود را به عنوان نقطه غایی تاریخ تصور می‌کردند تا بتوانند آن را به‌عنوان حرکتی در قالب یک جهت‌دار تصویر کنند (کچویان، ۱۳۸۹: ۲۹).

در توضیح ماهیت فراروایت باید گفت علوم فیزیکی به‌طور سنتی به‌دنبال توضیح جهان در قالب قوانین طبیعی ثابتی که اجازه پیش‌بینی دقیق فعالیت‌ها و پیامدها را بدهد، هستند. علوم اجتماعی نیز با سرمشق قرار دادن این علوم در جست‌وجوی یافتن قوانین طبیعی مشابه بود که بر رفتار انسان در اقتصاد، توزیع ثروت، جرم‌شناسی و اخیراً زیست‌شناسی حاکم باشد. برای نمونه، مارکسیسم کلاسیک، ادعا کرد که اقتصاد، قواعدی عام از رفتار

انسان را ارائه می‌دهد. اما در نیمه قرن بیستم، با ایجاد عدم قطعیت‌ها در علوم فیزیکی، این نگاه سنتی به علم مورد شک واقع شد. به تبع این شکاکیت، برخی دانشمندان علوم اجتماعی تردیدهای جدی‌ای در مورد آنچه که قواعد مورد نظرشان می‌توانست به آن دست یابد، ابراز داشتند. برخی دیگر نه تنها مساله امکان‌پذیری بلکه حتی مطلوبیت کلان‌نظریه‌ها برای توضیح تام هر چیزی را مورد پرسش قرار دادند که مهم‌ترین آنها این استدلال توماس کوهن بود که حقیقتی مستقل از تئوری‌های ما در مورد آنها وجود ندارد و بنابراین، طریقه واحدی از دیدن، طبقه‌بندی کردن و توضیح جهان که تمام اشخاص عاقل به طور منطقی مجبور به پذیرش آن باشند، وجود ندارد. در نتیجه چنین تئوری‌هایی، نه به مثابه قوانین طبیعی، بلکه به عنوان امور ذهنی تلقی می‌شدند؛ داستان‌هایی که ما می‌سازیم تا وقایع را توضیح دهیم. کلان‌نظریه با عبارتی تحت عنوان قرار است مورد بحث قرار می‌گیرد (Prickett, 2002: 16). بنابراین فراروایت به داستان بزرگ اشاره دارد، داستانی که مدعی است قادر به تبیین و تابع‌سازی تمامی روایت‌های محلی خرد و کم اهمیت‌تر است. لیوتار در مقابل مدرنیته که آن را دوره شکل‌گیری فراروایت‌ها می‌نامد، پست مدرنیسم را قرار می‌دهد که ویژگی آن بی‌اعتباری فراروایت‌هاست (لش، ۱۳۸۳: ۴۷).

۳- ماکس وبر و اروپامحوری

ماکس وبر (۱۸۶۴-۱۹۲۰)، نخستین چهره بزرگ جامعه‌شناسی آلمان و از بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی کلاسیک است. جامعه‌شناسی وبر نظریه‌ای است درباره تحول تمدن مغرب زمین و کوششی است برای درک تاریخ چند هزار ساله فرهنگ غرب (شلوختر، ۱۳۷۹: ۱). وبر در پی فهم این بود که چرا نهادهای اجتماعی در جهان غرب بیش از پیش عقلانی شده‌اند، درحالی‌که در دیگر نقاط جهان، موانعی نیرومند از یک چنین تحولی جلوگیری کرده‌اند (ریتزر، ۱۳۹۰: ۳۴). وبر با اشاره به بی‌نظیری تمدن اروپایی می‌نویسد: «هر فردی که متأثر از تمدن اروپایی است، هنگام بررسی مسائل تاریخ جهان باید از خود بپرسد چه شرایط و عواملی موجب شد که پدیده‌های فرهنگی در تمدن اروپایی و فقط در تمدن اروپایی ارزش و اعتبار جهانی پیدا کند (وبر، ۱۳۸۸: ۲۶-۲۸). روند عقلانی شدن جهان عام‌ترین مفهوم در اندیشه وبر است. عقلانیت به معنی گسترش عقلانیت نهادی یا ابزاری

در حوزه زندگی خارجی یا اجتماعی است و پدیده‌هایی چون گسترش سازمان یافتگی، انضباط‌پذیر شدن و قابلیت پیش‌بینی و کنترل زندگی، تسلط انسان بر محیط از طریق گسترش عقلانیت ابزاری انسان نسبت به طبیعت، از میان رفتن قدرت نیروهای اسرارآمیز و غیرعقلانی در زندگی اجتماعی را در برمی‌گیرد (بشیریه، ۱۳۸۸: ۵۷). وبر این نوع عقلانیت را از عقلانیت رایج در جوامع شرقی جدا می‌کند. از دید وبر، آنچه به‌طور قطع تعیین‌کننده مسیر حرکت تمدن مغرب زمین به سوی مدرنیته بوده، نه عقلانیت محض، بلکه شکل ویژه‌ای از عقلانیت بوده است که او آن را «عقلانیت رسمی» می‌نامد. او این نوع عقلانیت را حسابگری هدفمند و کارآمدترین ابزار رسیدن به اهداف تعریف می‌کند (عضدانلو، ۱۳۸۸: ۱۰۱). این نوع عقل‌گرایی فراهم آورنده آزادی روشنفکرانه‌ای شد که نقاط دیگر جهان از آن بی‌بهره بودند. از جمله نمودهای این نوع از آزادی، جست‌وجو و تحقیق، تجربه و آزمون و بحث و جدل بود. این آزادی، اندیشه‌های عملی را جایگزین اندیشه‌های انتزاعی نموده و امکانات رشد و توسعه‌ای را فراهم کرد که موانع فرهنگی، ایدئولوژیک و شیوه‌های متعارف سیاسی نمی‌توانستند سد راه آن شوند (Kennedy, 1987). اما عقلانیت آسیایی، عقلانیت حقیقی و جوهری بود. هدف این عقلانیت درک ارزش‌ها و ایده‌آل‌هایی بود که بنیان و اساسش بر سنت، آداب و رسوم، زهد و پرهزکاری یا فداکاری و ایثار استوار بود. هدف وبر، یافتن پاسخی برای این مسئله بود که چه عواملی منجر به ظهور تمدن عقلانی مدرن در غرب شد و چرا این عقلانیت در جوامع شرقی ظهور نکرد؟ وبر برای یافتن پاسخ، اقدام به مطالعه تطبیقی تمدن‌های مختلف شرقی با تمدن غرب می‌کند و فرهنگ و تا حدی محیط زیست تمدن‌های شرقی را در مقابل غرب قرار می‌بیند.

فرهنگ: وبر ضمن یک بررسی پهن‌دامنه بر آن شد تا دریابد چرا یک نظام معقول اقتصادی (سرمایه‌داری) در غرب ساخته و پرداخته شد ولی در دیگر نقاط جهان از رشد بازماند. وبر در این فراگرد برای دین‌نقشی اساسی قائل شد. او کشف کرد که یک نظام مذهبی مشخصاً معقول (کالونیسم) در پیدایش سرمایه‌داری در غرب نقش دارد و در سایر نقاط جهان، نظام‌های مذهبی نامعقول به جلوگیری از تحول یک نظام اقتصادی معقول کمک کرده‌اند (ریتزر، ۱۳۹۰: ۳۵). وی ادیان شرقی (کنفوسیوس، هندوئیسم، تائوئیسم، بودیسم) را در

تقابل با ادیان سامی (یهود، مسیحیت، اسلام) قرار می‌دهد. ادیان شرقی در راستای هماهنگی با طبیعت، مردمان دیگر و خویشتن هستند (عرفان). ادیان سامی در راستای سروری بر طبیعت، مردمان دیگر و خویشتن است (زهد). وبر از تقابل دوگانه دیگری نیز تحت عنوان این جهانی/آن جهانی برای تقابل ادیان استفاده می‌کند. جهت‌گیری جهان‌پذیری یا جهان‌گریزی یک مذهب متأثر از دیدگاه‌ها و منافع گروه‌های اجتماعی حامل آن است. با ترکیب این دو مجموعه تقابلی چهار گونه جهت‌گیری ادیان مشخص می‌شود: ۱- عرفان این جهانی (هندوئیسم، تائوئیسم، کنفوسیوسیم)، ۲- عرفان آن جهانی (بودیسم، تصوف)، ۳- زهد این جهانی (کالونیسم)، ۴- زهد آن جهانی (آئین کاتولیک، اسلام، یهود). از این چهار جهت‌گیری تنها جهت‌گیری سوم است که طالب سروری بر طبیعت، دیگر مردمان و خویشتن^۱ است (باکاک، ۱۳۹۰: ۱۴۹). به باور وبر بین اخلاق پروتستانی به ویژه شاخه کالوینی آن و گسترش سرمایه‌داری رابطه علی وجود دارد. زیرا مذهب پروتستان عنصری مذهبی را وارد زندگی اقتصادی فرد مومن نمود که جمع‌آوری ثروت را نه عملی غیراخلاقی بلکه وظیفه‌ای مذهبی قلمداد نمود. پیدایش اندیشه عقلانی در اقتصاد به عنوان فراخوان یا دعوتی مذهبی برخاسته از پروتستانیسم است که امور مادی زندگی را در یک چهارچوب فراگیر مذهبی قرار داده و رستگاری را امری عادی و دین را امری دنیوی تلقی می‌نماید (بشیریه، ۱۳۶۶: ۱۳۱). کالونیسم بر سه نکته تأکید داشت: ۱- حمد و ستایش و تجلیل و تکریم خداوند ۲- سرنوشت، یعنی باور به این که سرنوشت فرد از زمان تولد او تعیین شده است ۳- اندیشه کار کردن سخت و دشوار، به مثابه رسالتی که از سوی خداوند بر دوش آنها نهاده شده است. کار سخت به همراه ریاضت کشی تنها امید فرد مؤمن برای رستگاری و قرار گرفتن در زمره برگزیدگان بود (عضدانلو، ۱۳۸۸: ۱۰۲). اما اسلام و یهودیت در راه پیشرفت خود به سوی ریاضت‌کشی این جهانی باز داشته شدند. بدان جهت که یهودیت به گروه قومی مشخص و اسلام به جامعه‌ای سیاسی مقید ماندند. مسیحیت کاتولیک نیز از حرکت بسوی زهد این جهانی باز ماند. مذهب کاتولیک با ایجاد امکان آموزش تک‌تک گناهان، برخلاف مذهب پروتستان، توجه به رستگاری کلی زندگی فرد نداشت. مذهب

۱- منظور از سروری بر خویشتن، مهار امیال لذت‌جو است.

دولتی کنفوسیوس نیز مخالف هرگونه تئوری رستگاری بود و چون اصولاً با جهان تضاد نداشت، راه حلی برای گریز از چنین تنشی ایجاد نکرد. مذهب کنفوسیوس نظریه عقلانی انطباق با جهان بود و نه مذهب سلطه عقلانی بر آن. به این ترتیب از جهان‌پذیری مذهب کنفوسیوس، جهان‌گشایی اسلام، جهان‌گریزی مذهب بودا و یا انتظارات مسیحایی یهودیت راه به سوی کنترل بر جهان نبود. مذهب کنفوسیوس برای گسترش سرمایه‌داری عقلانی مناسب نبود، زیرا نظم اجتماعی را جزئی از نظم کائنات و تغییرناپذیر دانسته و با آن سازگار است و منازعه‌ای میان مذهب و دنیا نمی‌بیند (Weber, 1965). در اسلام نیز زهد این جهانی وجود نداشت. اسلام در دوره مکه در درون انجمن‌های پنهانی بود و این انجمن‌ها میل به گریز از جهان داشتند. سپس در دوره مدینه به مذهب جنگجویان و رزمندگان عرب تبدیل شد (Weber, 1978: 624). با تقسیم‌بندی جهان به دو قسمت دارالحرب و دارالاسلام، اسلام در حقیقت مذهب قهرمانان این جهانی و اخلاق رزمندگان شد (Schluchter & Huff, 1999: 79). گروه که تنها تفاوت‌شان با مسیحیان عصر جنگ‌های صلیبی فقدان روح ریاضت‌کشی و پرهیز جنسی بود. اسلام اولیه مستقیماً زهد و ریاضت‌کشی این جهانی و رهبانیت آن جهانی را نفی کرد. ریاضت‌کشی درویشان هم که بعدها پیدا شد اساساً با زهد کالونیستی متفاوت بود (بشیریه، ۱۳۶۶: ۱۴۱) و به دلیل عدم اعتقاد به تقدیر ازلی و امید به تغییر سرنوشت از طریق جادو و دعا، عقلانیت در رفتار مسلمین پدید نیامد (Sudiki, 2006: 200). وبر اسلام را از جنبه‌های متعدد، قطب مخالف آیین پیوریتن می‌داند. به نظر او اسلام به ویژه نسبت به زنان، اشیاء تجملی و اموال، روحیه‌ای کاملاً لذت‌گرایانه را می‌پذیرد. با توجه اخلاق انعطاف‌پذیر قرآن، در اسلام هیچ تعارضی بین احکام اخلاقی و دنیا وجود نداشت و در نتیجه هیچ اخلاق ریاضت‌کشانه‌ای که ناظر به سروری بر جهان باشد، نمی‌توانست در این دین پدید آید (ترنر، ۱۳۸۰: ۵۰).

محیط زیست: مارکس و انگلس، این اندیشه را مطرح کردند که در شرق، آب‌وهوا و طبیعت خاک، بخصوص خط طولانی ممتد صحاری که از صحرای آفریقا از طریق عربستان، ایران، هندوستان و تاتارستان تا مرتفع‌ترین فلات آسیایی امتداد می‌یابد، باعث پیدایش سیستم آبیاری مصنوعی و نیاز به یک دیوانسالاری برای اداره آن شد (آبراهامیان، ۱۳۷۶: ۸).

اروپاییان این حکومت را «استبداد شرقی» نامیدند و آن را مخالف جامعه آزادتری می‌دانستند که در محیط‌هایی به وجود می‌آمد که باران بر زمین‌های همه شهروندان می‌بارید و بنابراین هیچ قدرت بیرونی‌ای برای اداره منابع آب زمین‌ها لازم نبود. از این نظریه در چارچوب ایدئولوژی‌های گوناگون درباره غیراروپاییان استفاده شده است؛ آسیایی‌ها اهل پیشرفت نبودند، چون جوامع آنها گرفتار استبداد شرقی بود. اروپاییان آزاد و بنابراین پیشرو و خلاق بودند (بلاوت، ۱۳۸۹: ۷۰).

وبر در چارچوب نظریه استبداد شرقی انواع سلطه را به پاتریمونیا، کاریزماتیک و قانونی - بروکراتیک تقسیم می‌کند. از سلطه پاتریمونیا جهت پاسخگویی به الزام‌ها و ضروریات اجتماعات سیاسی عمده، در رژیم‌های خودکامه بزرگ آسیا [شرق] و بسیاری از رژیم‌های باستانی و قرون وسطایی استفاده شده است (بندیکس، ۱۳۸۲: ۳۶۳). سلطان پاتریمونیا، استقلال بروکراسی، ارتش، اشراف و تجار را در هم می‌شکند. به این ترتیب سلطه پاتریمونیا اصولاً با آزادی شهرها و پیدایش نظام حقوقی عقلایی و بالمآل، رشد سرمایه‌داری، ناهماهنگ است. در شرق، پادشاه در نتیجه نیاز به آبراه‌ها و جلوگیری از حملات بدویان به دره رودها، بر بروکراسی و ارتش سلطه پیدا کرد. عدم رشد طبقه اشراف مستقل نیز موجب عدم وقوع مبارزات طبقاتی و تمرکز منازعات سیاسی بر تصرف مناصب دیوانی گردید (بشیریه، ۱۳۶۶: ۱۴۳). برعکس، ویژگی تاریخ سرمایه‌داری اروپا، پیدایش گروه‌های مستقل پیشه‌وران و تجار در درون شهرهای خودمختار بود. در حالی که شهر فئودالی در غرب منسجم و مستقل بود، شهر شرقی پر از شکاف‌های طایفه‌ای و قبیله‌ای و همواره در معرض دخالت پدرسالارانه بود (بندیکس، ۱۳۸۲: ۸۱). شهر غربی برخلاف شهر شرقی روابط تجاری گسترده‌تر، دادگاه‌های خاص، نهادهای صنفی مستقل و استقلال نظامی داشت و هوای آن انسان را آزاد می‌کرد (وبر، ۱۳۶۹: ۱۰۷). وبر در مورد چین می‌گوید: «شهرهای چین هرگز به صورتی که در غرب شناخته شده است به استقلال سیاسی دست نیافتند. آنها منشوری نداشتند که در آنها بر امتیازهای سیاسی جماعت‌های شهری تصریح شده باشد و بی‌شک در مقایسه با روستاها، عواملی که خودگردانی آنها را تضمین کند کمتر بود» (بندیکس، ۱۳۸۲: ۱۱۴-۱۱۵). پاتریمونیا لیسیم شاخصه جوامع اسلامی نیز بود. در

جوامع اسلامی هم استخدام برده‌ها و مزدوران در ارتش، ترفیع نورچشمی‌ها به مقام وزارت و دیگر مقام‌های دربار، فقدان طبقه‌ای منسجم از اشرافیت زمین‌دار و فقدان نظام حقوقی مستقل و شهرهای خودگردان، در درجه اول به نظام موروثی مربوط می‌شدند. در واقع سلطانیسم، اصطلاحی که وبر ابداع کرد و برای اشاره به حالت افراطی پاتریمونالیسم (نظام موروثی) به کار برد، برگرفته از جوامع اسلامی بود: «آنجا که اقتدار موروثی، فارغ از محدودیت‌های سنتی، در درجه اول بر حیطه اراده مستبدانه تأکید می‌ورزد، «نظام سلطانی» نامیده می‌شود» (ترنر، ۱۳۸۰: ۱۵۵). وبر در مقابل پاتریمونالیسم شرقی، فئودالیسم غربی را قرار می‌دهد. وی به تبعیت از مارکس و انگلس می‌گفت که جوامع شرقی فاقد فئودالیسم هستند. در فئودالیسم اروپایی، ارباب مالک زمین بود و علاوه بر آن به مثابه حاکم محلی با مردم رفتار می‌کرد. بدین ترتیب حق مالکیت ارباب زمین‌دار با حق قلمرو او در مقام فرمانروای محلی وابسته به هم بود. اقطاع، مایملک شخصی، لاینفک و غیرقابل واگذاری و تقسیم‌ناپذیر بود که فرمانروا می‌خواست با توجه به منافعش در حفظ قابلیت تولیدی کشاورزان، به همین شکل حفظ شود. علاوه بر این، اقطاع‌ها یا موروثی بودند یا بعداً موروثی شدند به طوری که در دوران متاخر قرون وسطی، اقطاع غیرموروثی، اقطاع درجه دوم تلقی می‌شد. همه اینها در تضاد شدید با تیول‌های اداری دولت پاتریمونالی قرار دارد. تیول‌های اداری شامل حقوق مادام‌العمری برای صاحب منصب مربوطه در ازای خدمات واقعی یا مفروض او می‌شد. درآمد حاصل از تیول اداری متعلق به منصب اداری است نه متعلق به صاحب منصب به مثابه یک شخص. او از عواید تیول استفاده می‌کند اما این در آمد به طور کامل و مطلق به او تعلق ندارد (بندیکس، ۱۳۸۲: ۳۸۸-۳۸۹). بنابراین به نظر وبر، نظام زمین‌داری در غرب مبتنی بر مالکیت خصوصی بود. و این امر در گسترش فردگرایی، اشرافیت مستقل و شهرهای آزاد و در نهایت، سرمایه‌داری در اروپا و گسترش نیافتن آن در جاهای دیگر مؤثر بود (Weber, 1951: 95-99). نوع دیگر سلطه، سلطه عقلانی است. از نظر وبر تنها جهان غربی می‌تواند یک نظام اقتدار عقلانی - قانونی را بپروراند و تنها در همین جهان است که می‌توان رشد کامل دیوان‌سالاری نوین را یافت. در بقیه جهان نظام‌های اقتدار سنتی یا فرهنگ‌مندانانه حکمفرما است

که عموماً از رشد نظام اقتدار عقلانی- قانونی و دیوانسالاری جلوگیری می‌کنند (ریتزر، ۱۳۹۰: ۳۴). بروکراسی برجسته‌ترین نمونه سلطه قانونی و عقلانی در نظر وبر است (فرون، ۱۳۶۲: ۲۴۶). از این رو تمدن غربی بر همه تمدن‌های باستانی مزیت و برتری فنی دارد و امور را به صورتی منظم و سریع انجام می‌دهد. توسعه این عقلانیت نتیجه عوامل بسیاری بوده است که از آن جمله باید به پیدایش نظام حقوق عقلایی، اقتصاد پولی، توسعه امکانات ارتباطی و به ویژه تحول فکری به سمت علایق دنیوی (در مذهب پروتستان) تأکید کرد (بشیریه، ۱۳۸۸: ۶۱). به طور خلاصه، سلطه پاتریمونیال مختص جوامع شرقی است و سلطه قانونی بوروکراتیک مختص جوامع غرب مدرن.

در مجموع، برخلاف نظر وبر رابطه چندانی میان مذهب و موفقیت اقتصادی وجود ندارد. یک قرن پیش، تحت تاثیر ماکس وبر، بسیاری، موانع رشد سرمایه‌داری در شرق آسیا را فرهنگ‌های کنفوسیوسی می‌دانستند. یک دهه پیش که شرق آسیا رونق می‌گرفت، محققان با سروته کردن این توجیه گفتند که فرهنگ کنفوسیوسی به ویژگی‌هایی تأکید دارد که برای رشد اقتصادی ضروری است (زکریا، ۱۳۸۴: ۵۷). چین در سه دهه اخیر سریع‌ترین رشد اقتصادی را تجربه کرده است. فقر چین تا زمان مائو هیچ ارتباطی با فرهنگ چین نداشت، بلکه زائیده روش فاجعه‌آمیزی بود که مائو برای اداره اقتصاد و سیاست برگزید. رشد فعلی چین نیز ارتباطی با ارزش‌های چینی یا تغییرات فرهنگ چینی ندارد (اوغلو، رابینسون، ۱۳۹۳: ۹۲). این رشد حاصل دگرگونی اقتصادی انجام شده توسط اصلاحات دنگ شیائوپینگ و هم‌پیمانانش بود که بعد از مرگ مائو سیاست‌های اقتصادی سوسیالیستی را کنار گذاشتند. در اروپا، گرچه کشورهای هلند و انگلستان پروتستان نخستین کامیاب‌های اقتصادی عصر مدرن بودند، اما فرانسه و ایتالیای کاتولیک طی نیم قرن گذشته سریع‌تر از کشورهای پروتستان رشد کرده‌اند. در خاورمیانه مسلمان، این کشورها در ابتدا تحت سیطره امپراطوری عثمانی بودند که راه توسعه آن‌ها را عمیقاً در جهت معکوس شکل داده بود. بعد از فروپاشی عثمانی، امپراطوری‌های استعماری انگلستان و فرانسه کشورهای خاورمیانه را در خود مستحیل کردند و بار دیگر امکان توسعه را از آن‌ها گرفتند. این کشورها پس از

1- Acemoglu

2- Robinson

استقلال نیز، با ایجاد نظام‌های اقتدارگرا و فاقد نهادهای سیاسی و اقتصادی که لازمه کامیابی‌های اقتصادی‌اند، راه دوران استعمار را در پیش گرفتند. بنابراین نسبت دادن فقر در خاورمیانه مسلمان به اسلام بی‌پایه است (اوغلو، رایبسون، ۱۳۹۳: ۹۰-۸۹).

۴- جارد دایاموند و اروپامحوری

محیط زیست: نظریه جبرگرایی محیط‌زیست‌گرایی اروپایی نقشی اساسی در روایت اروپامحور از تاریخ ایفا کرده است. محیط زیست‌گرایی اروپایی تأکید بر این دارد که محیط زیست طبیعی اروپا برتر از محیط زیست دیگر بخش‌های جهان است، به این معنا که این محیط زیست، اروپاییان را به پیشرفت بیشتر و سریع‌تر از بخش‌هایی از جهان رهنمون شده است که محیط‌زیست‌هایی به ظاهر کم ارزش‌تر دارند. استدلال دایاموند از این نوع است (بلاوت، ۱۳۸۸: ۲۴۱). دایاموند متولد ۱۹۳۷ در ایالات متحده، زیست‌شناس تکامل‌باور، فیزیولوژیست و جغرافی‌دان زیستی است. وی مولف آثار مهمی است که در آن‌ها انسان‌شناسی، زیست‌شناسی، زبان‌شناسی، ژنتیک و تاریخ درهم آمیخته شده است. اسلحه، میکروب و فولاد^۱ معروف‌ترین اثر وی به شمار می‌رود و تمرکز این مقاله بر این کتاب قرار دارد. دایاموند در این کتاب با رد نظریه‌های تاکنون مطرح شده درباره نابرابری جهانی، منجمله نظریه‌های فرهنگ‌محور، می‌کوشد تا علت تفاوت مردمان جهان در ثروت و قدرت را بر اساس متغیر جغرافیا توضیح دهد (اوغلو، رایبسون، ۱۳۹۳: ۷۹). به اعتقاد دایاموند مجموعه‌ای از علل ضروری (نزدیک)، شامل تفنگ‌های اروپایی، بیماری‌های عفونی، ابزار فولادی و فرآورده‌های ساخته شده، امکان سلطه اوراسیایی‌ها بر قاره‌های دیگر را فراهم آوردند، اما علتی غایی (دور) وجود داشت که باعث شد به‌جای سایر قاره‌ها، اوسیبایی‌ها به این علل نزدیک دست پیدا کنند. این علت غایی محیط طبیعی است. به عقیده وی، فرآوری غذا به شیوه غیرمستقیم پیش‌نیاز توسعه تفنگ، میکروب و فولاد به شمار می‌آید و گوناگونی جغرافیایی در روی آوردن یا نیاوردن مردمان قاره‌های مختلف به کشاورزی و گله‌داری نقش دارد و سرنوشت بعدی آن‌ها را رقم می‌زند (دایاموند، ۱۳۸۰: ۱۱۴). در قاره‌هایی که گیاهان و حیوانات بزرگ وحشی، اما قابل اهلی شدن وجود داشت، مردمان آن زودتر از دیگران

1- Gunn, *Germes and Steel: the fates of Human Societies* (1997)

توانستند به امر فرآوری غذا بپردازند و سپس جوامعی را که هنوز در مرحله شکارچی-گردآورنده غذا باقی مانده بودند نابود سازند.

انسان‌ها در زمان‌ها و مکان‌های متفاوتی به فرآوری غذا روی آوردند. در برخی مناطق فرآوری غذا زودتر از سایر مناطق و به طور مستقل رخ داد و برخی از مناطق نیز فرآوری غذا را به وسیله اشاعه از دیگران آموختند. در بعضی مناطق دیگر نیز فرآوری غذا هیچ‌گاه رخ نداد. فقط پنج منطقه وجود دارد که در آن روند اهلی کردن گیاهان و حیوانات، پیش از ورود گیاه یا حیوان از دیگر مناطق، به طور مستقل انجام شد. این مناطق عبارتند از جنوب غربی آسیا که به آن هلال خصیب^۱ می‌گویند، چین، آمریکای میانه، نواحی کوهستانی آند در آمریکای جنوبی و احتمالاً حوزه رودخانه آمازون که جزو توابع آن است و همچنین شرق ایالات متحده آمریکا (دایاموند، ۱۳۸۰: ۱۳۰). به نظر دایاموند در میان این مناطق، هلال خصیب اهمیت زیادی دارد. زیرا نسبت به سایر مناطق دارای برتری محیطی بود: «از برتری‌های هلال خصیب، قرار گرفتن در منطقه‌ای با آب‌وهوای مدیترانه‌ای بود. این نوع آب‌وهوا به گیاهان سه مزیت می‌بخشید. نخست در این آب‌وهوا گونه‌های گیاه‌ای انتخاب می‌شوند که می‌توانند در فصل خشک و بلند به حیات خود ادامه دهند و با آغاز دوباره باران، به سرعت رشد خود را از سر گیرند. بسیاری از گیاهان هلال خصیب، بخصوص گونه‌های غلات و حبوبات به شیوه‌ای سازگاری یافته‌اند که آن‌ها را برای انسان‌ها سودمند می‌سازد. این گیاهان یک ساله هستند، یعنی گیاه در فصل خشک کاملاً خشک می‌شود و از بین می‌رود. این گیاهان بیشتر انرژی خود را در راه تولید دانه‌های بزرگ که قابل خوردن هستند به کار می‌گیرند. و انرژی کمی را برای ایجاد چوب‌های غیرخوردنی یا ساقه‌های الیاف‌دار، مانند تنه درختان و بوته‌ها هدر می‌دهند. این گیاهان شش محصول کشاورزی از مجموع دوازده محصول جهان امروزی را تشکیل می‌دهند. دوم، نیاکان وحشی بسیاری از محصولات کشاورزی هلال خصیب از پیش به اندازه فراوان و بسیار بارور بودند و پهنه‌های گسترده‌ای را شکل می‌دادند، به گونه‌ای که ارزش آن‌ها برای شکارچی-گردآورندگان غذا آشکار بود. این امر اهلی کردن این گیاهان مانند گندم و جو را بسیار ساده کرده بود. در مقابل گندم و

1- Fertile Crescent

جو هلال خسیب، که به آسانی اهلی می‌شد، ذرت، که محصول اصلی دنیای نوین بود، قرار داشت. این گیاه برای اهلی شدن نیازمند تغییرات فاحشی در ساختمان گیاه بود. به همین علت چندین هزار سال طول کشید تا روند اهلی شدن را طی کند. همچنین این گیاه ارزش غذایی پایین‌تری نسبت به گندم و جو آسیای غربی داشت. این امر عاملی درخور توجه در پیشرفت‌های گوناگون جوامع انسانی دنیای نوین و اوراسیاست. سوم، مجموعه گیاه هلال خسیب درصد بالایی از دوجنسی‌های «خودبارور» را دارا بود. این امر به نفع کشاورزان بود، زیرا شیوه زادوولد گیاهان را برای آنها راحت و بی‌دردسر می‌ساخت. در نتیجه مردمان هلال خسیب گیاهان محلی را بسیار زودتر اهلی کردند. همچنین آن‌ها گونه‌های بیشتر، بارورتر و با ارزش‌تر و مجموعه گسترده‌تری از انواع محصولات کشاورزی را اهلی کردند، فرآوری غذا را به شدت توسعه دادند و جمعیت‌های انسانی متراکم را با سرعت بیش‌تر پدید آوردند. در نتیجه، این مردمان با فناوری پیشرفته‌تر، ساختار سیاسی پیچیده‌تر و بیماری‌های همه‌گیر بیشتری که به دیگر مردمان سرایت می‌کند، به جهان امروزی گام نهادند» (دایاموند، ۱۳۸۰: ۱۸۴-۲۱۴).

دایاموند بر این اساس برخورد میان قاره اروپا و آمریکا در سال‌های پس از ۱۴۹۲ را که طی آن، بومیان آمریکا نابود شدند، مورد بررسی قرار داده و علت شکست بومیان آمریکا از اروپایی‌ها را به نابرابری دو قاره در عوامل دور و عوامل نزدیک نسبت می‌دهد: «اصلی‌ترین عامل، تفاوت در دسترسی به گیاهان و حیوانات قابل اهلی شدن است. سیزده مورد از پستانداران قابل اهلی شدن در اوراسیا قرار داشتند و تنها یک مورد از آنها در آمریکا بود. به این علت که پستانداران قاره آمریکا در آخرین دوره یخبندان نابود شده بودند. این امر منجر به تفاوت‌های زیادی شده بود. این حیوانات امکانات برتری برای اوراسیایی‌ها به لحاظ منبع غذایی، حمل‌ونقل، توان نظامی، تامین کود و شخم‌زنی زمین و کشاورزی نسبت به ساکنان آمریکایی فراهم می‌کردند. کشاورزی آمریکا نیز به چند لحاظ فقیرتر از کشاورزی اوراسیا بود. نخست، در آمریکا وابستگی گسترده‌ای به ذرت که به لحاظ پروتئینی فقیر است وجود داشت، در حالی که در اوراسیا غلات گوناگون و غنی از پروتئین در دسترس قرار داشت. دوم، در آمریکا دانه‌ها با دست و تک تک کاشته می‌شدند، درحالی که در اوراسیا بذرافشانی

در مقیاسی وسیع صورت می‌گرفت. سوم، در آمریکا، زیرو رو کردن خاک با دست انجام می‌گرفت، درحالی‌که در اوراسیا حیوانات عمل شخم‌زدن را انجام می‌دادند و همین امر شخص را قادر می‌ساخت تا منطقه بزرگ‌تری را به زیر کشت ببرد. همچنین امکان کاشت در خاک‌های بارور اما سفت و سخت و کلوخ‌زار (مانند خاک‌های گریت‌پلینز در آمریکای شمالی) را که زیر و رو کردن آن‌ها با دست ممکن نیست را فراهم می‌کرد. چهارم و پنجم، در آمریکا کود حیوانی برای افزایش باروری خاک وجود نداشت و تکیه بر قدرت عضلات انسان بود، در حالی‌که در اوراسیا نیروی حیوانی را برای کارهای کشاورزی مانند خرمن کوبی، خرد کردن دانه‌ها و آبیاری به کار می‌گرفتند» (دایاموند، ۱۳۸۰: ۲۹۲). بنابر این اکثریت ساکنان ارواسیا را جوامع کشاورز و دامدار تشکیل می‌دادند، در حالی‌که اکثریت ساکنان آمریکا شکارچی - گردآورده غذا بودند.

عامل بعدی، تفاوت دو قاره در برخورداری از عوامل نزدیک است. به نظر دایاموند «در حالی‌که اروپاییان دارای ساختار سیاسی متمرکز، سلاح‌های فولادی و آتشین، میکروب‌های مرگبار، حیوانات جنگی مثل اسب، نظام نوشتاری و نیروهای متخصص مانند سربازان حرفه‌ای و صنعت‌گران بودند، بومیان آمریکایی از داشتن هر یک از این موارد بی‌بهره بودند. سلاح‌های آنها از سنگ و چوب بود، اسب جنگی در اختیار نداشتند، میکروب‌های کشنده‌ای نداشتند که اروپایی‌ها را از پا درآورد و از نظام نوشتاری برای ثبت اطلاعات دقیق بهره‌مند نبودند. از میان این عوامل نزدیک، میکروب‌ها ارتباط مستقیم‌تری با فرآوری غذا دارند. بیماری‌های عفونی به طور مرتب در جوامع پرجمعیت اوراسیا دیده می‌شدند (به علت همزیستی با حیوانات اهلی شده). از این رو اهالی اوراسیا در برابر آن‌ها ایمنی یا مقاومت ژنتیکی کسب کردند. این بیماری‌ها مرگ‌بارترین قاتلان انسان‌ها در طول تاریخ محسوب می‌شوند، مانند آبله، سرخک، آنفلوآنزا، طاعون، سل، تیفوس، وبا، مالاریا و ... در برابر این فهرست هولناک، تنها بیماری عفونی جمعیتی‌ای که می‌توان با قاطعیت به جوامع بومی آمریکا در پیش از روزگار کریستف کلمب نسبت داد، تریپانومای غیرسفیلیسی است. هنگام برخورد میان اروپاییان و آمریکایی‌ها این میکروب‌ها نقش چشم‌گیری در پیروزی اروپاییان داشتند. به طوری که نود و پنج درصد بومیان آمریکا را به کام مرگ فرستادند. بومیان آمریکا در برابر

این میکروب‌ها آسیب‌پذیر بودند، زیرا که نیاکان اصلی این میکروب‌ها یعنی حیوانات بزرگ اهلی را نداشتند، تا با همزیستی با آن‌ها به مرور زمان، مقاومت ژنتیکی کسب کنند».

دایاموند، سپس به بررسی علت برتری برخی جوامع و عقب افتادگی برخی دیگر در درون اوراسیا می‌پردازد. چرا در اوراسیا، جوامع اروپایی و نه جوامع هلال خصب یا چین و هندوستان، تبدیل به قدرت غالب سیاسی و اقتصادی جهان امروز شدند؟ دایاموند می‌گوید، مجموعه‌ای از علل نزدیک مانند تکامل طبقه بازرگان، نظام سرمایه‌داری، امنیت و حفاظت حقوق مخترعان [مالیکت خصوصی]، پا نگرفتن حاکمان مستبد با مالیات‌های کمرشکن‌شان و نیز سنت یونانی-یهودی-مسیحی به لحاظ اهمیت‌دهی به تحقیق تجربی، در پیشی جستن اروپاییان نقش داشتند. اما چرا این عوامل نزدیک در هلال خصب یا چین به وجود نیامد؟ (دایاموند، ۱۳۸۰: ۵۶۳). دایاموند پاسخ را بر جغرافیا متمرکز می‌کند (Macnill, 2007: 7). به بیان دایاموند، منطقه هلال خصب زمانی که پیشگامی اولیه خود در تمرکز حیوانات و گیاهان وحشی قابل اهلی شدن در محل و دسترسی ساده به این منابع را از دست داد، هیچ‌گونه برتری جغرافیایی دیگری نداشت. مناطق وسیعی از هلال خصب گذشته، امروزه بیابانی، نیمه بیابانی، با استپ، زمین‌های فرسوده یا نمکزار و نامناسب برای کشاورزی هستند (Walton, 2006: 9). جوامع هلال خصب و شرق مدیترانه از اقبال خوبی برخوردار نبودند که از نظر بوم‌شناسی در محیطی شکننده شکل گرفتند. این جوامع با نابود ساختن پایه منابع حاصل‌خیز خود، در واقع دست به خودکشی محیطی زدند. در مقابل اروپای شمالی و غربی دچار این سرنوشت نشدند. خوش اقبالی اروپا از این جهت بود که در محیطی مقاوم‌تر با میزان بارندگی بالا قرار داشت. به گونه‌ای که پوشش گیاه به سرعت از نو رویش می‌کرد. بیشتر منطقه اروپای غربی و شمالی هنوز تا به امروز، یعنی هفت هزار سال پس از ورود فرآوری غذا، قادر به حفظ کشاورزی بسیار پربار در مقیاسی وسیع است. در عمل اروپا، محصولات کشاورزی، چارپایان اهلی، فناوری، و نظام‌های نوشتاری خود را از هلال خصب اخذ کرده بود (دایاموند، ۱۳۸۰، ۵۶۵).

در مورد چین، دایاموند می‌گوید که، در چین فرآوری غذا کم و بیش هم‌زمان با هلال خصب آغاز گشت. گوناگونی محیطی بسیاری از شمال تا جنوب چین و از منطقه ساحلی تا

کوهستان‌های بلند فلات تبت به چشم می‌خورد و همین امر در پیدایی مجموعه‌ای متنوع از محصولات کشاورزی، حیوانات و فناوری نقش مهمی داشت. این برتری‌ها و پیشگامی‌ها، چین را در سده‌های میانه قادر ساخت تا سکان فناوری جهان را به دست خود گیرد. در فهرست طولانی فناوری‌های چین، چدن، قطب‌نما، باروت، کاغذ، فن چاپ و بسیاری فناوری‌های دیگر قرار دارند. همچنین چین از نظر قدرت سیاسی جهان، دریانوردی و تسلط بر دریاها پیش‌تاز بود. در اوایل سده پانزدهم میلادی، چین ناوگان‌های بسیار گرانبهای خود را که هر یک صدها کشتی به بزرگی ۱۲۰۰ متر با ۲۸۰۰۰ خدمه را در خود جای می‌دادند، روانه اقیانوس هند کرد. و آن‌ها تا سواحل شرقی آفریقا پیش رفتند. این رویداد ده‌ها سال پیش از عبور کریستف کلمب با سه کشتی کوچک خود از عرض اقیانوس اطلس و فرود آمدن او به ساحل شرقی قاره‌های آمریکا بود. پس چرا چینی‌ها به جای اروپاییان به قاره آمریکا نرفتند؟ (دایاموند، ۱۳۸۰: ۶۵۵).

به نظر دایاموند، افول چین در دریانوردی و سایر فن‌آوری‌ها تحت تأثیر علت واحد یکپارچگی سیاسی بود. با وقوع جنگ قدرت میان دو جناح در دربار چین و پیروزی جناح مخالف دریانوردی، با فرمانی از جانب امپراطوری، دریانوردی متوقف شد و کارخانه‌های کشتی‌سازی ویران گردید. در مقابل این، یکپارچگی، تجربه اروپای غیریکپارچه در دریانوردی قرار دارد. کریستف کلمب برای تهیه کشتی جهت عملیات اکتشافی خود به سوی غرب، از چهار پادشاه تقاضای حمایت کرد، اما با مخالفت روبرو شد. و در نهایت در پنجمین تلاش خود توانست موافقت پادشاه اسپانیا را کسب کند. این موفقیت کلمب ناشی از پاره‌پاره‌گی اروپا بود (McNeill, 2007: 5). دایاموند به برتری‌های جغرافیایی اروپا نسبت به موقعیت جغرافیایی فروتر اشاره می‌کند: «در اروپا خط ساحلی به شدت دندان‌دار با پنج شبه‌جزیره بزرگ به چشم می‌خورد که در انزوای خود به جزایر نزدیک می‌شوند و در هریک از آن‌ها زبان‌ها، گروه‌های قومی و دولت‌های مستقلی تکامل پیدا کردند، مانند یونان، ایتالیا، ایبریا، دانمارک و نروژ/سوئد. خط ساحلی چین صاف‌تر است و فقط شبه‌جزیره کره اهمیت جداگانه‌ای را به دست آورد... اروپا به دلیل وجود کوهستان‌های مرتفع (آپ، پیرنه، کارپات و کوهستان‌های مرز نروژ) به واحدهای مستقل سیاسی، سیاسی، قومی و زبانی تجزیه شده

است. اما کوهستان‌های چین در شرق فلات تبت، موانع کمتری را به وجود می‌آورد. قلب سرزمین چین از شرق به غرب به علت وجود دو نظام رودخانه‌ای قابل کشتیرانی در دره‌های پر بار و آبرفتی (رودهای یانگ‌تسه و زرد) به هم پیوند می‌خورند. هم‌چنین شمال و جنوب چین به علت ارتباطات آسان میان این دو نظام رودخانه‌ای (که از طریق راه‌های آبی به هم وصل می‌شوند) به هم پیوسته‌اند. در نتیجه دو منطقه بزرگ و اصلی از نظر جغرافیایی با حاصلخیزی بسیار، خیلی زود، بر چین غالب شدند. این دو منطقه چندان از هم جدا نبوده‌اند و در نهایت به صورت یک مرکزیت واحد درآمدند. دو رودخانه بزرگ اروپا، راین و دانوب، کوچک‌تر و بخش‌های کمتری از اروپا را به هم متصل می‌کنند. اروپا، مناطق اصلی کوچک و پراکنده‌ای دارد که هر یک از آن‌ها، جایگاه حکومت‌های مستقل و متناوب بوده‌اند. اروپا همواره در برابر فاتحان مصممی چون شارلمانی، ناپلئون و هتلر برای یکپارچگی مقاومت کرده است» (دایاموند، ۱۳۸۰: ۵۶۹). درحالی‌که چین به واسطه شرایط جغرافیایی‌اش تبدیل به یک امپراطوری استبدادی شد. طبق استدلال دایاموند در این امپراطوری چون تنها یک دولت وجود دارد، کسی نمی‌تواند برای گزیر از سرکوب به دولتی دیگر مهاجرت کند، اقتصاد به صورت متمرکز اداره می‌شود و خبری از آزادی نیست، فردگرایی کمتر توسعه یافته و انگیزه اختراع و نوآوری به خاطر کنترل سیاسی ضعیف است و بازارهای آزاد و نظام سیاسی دموکراتیک توسعه نمی‌یابد. این پیامدهای زیانبار یکپارچگی، حدود پانصد سال قبل موجب عقب‌ماندگی چین از اروپا شد (بالوت، ۱۳۸۹: ۲۶۷).

در مجموع، استدلال جغرافیامحور دایاموند، ضمن نادیده گرفتن نقش استعمار بین سال‌های ۱۵۰۰ تا ۱۸۰۰ به‌عنوان علت بنیادی پیشرفت اروپا و عقب‌ماندگی سایرین، تقدیر اروپا را رشد و تقدیر سایر نقاط جهان را عقب‌ماندگی می‌داند، زیرا جغرافیا اساساً تغییرناپذیر است. اما توسعه اقتصادی کشورهای شرق آسیا فرضیه جبرگرایی زیست‌محیطی را بی‌اعتبار می‌سازد. این ادعای دایاموند که یکپارچگی جغرافیایی عامل شکل‌گیری استبداد و در نتیجه مانعی برای توسعه است، همواره درست نیست، بلکه می‌تواند عامل رشد نیز باشد. مانع یا عامل توسعه بودن یکپارچگی جغرافیایی بستگی به تصمیم نخبگان حاکم دارد. سیاست‌های اقتصادی اشتباه مائو، رهبر انقلاب کمونیستی ۱۹۴۹ چین، زمانی به واسطه حکومت بر کل

چین، توانسته بود به مدت سه دهه، چین را از مسیر پیشرفت منحرف کند مطابق با استدلال دایاموند، و در این دوره یکپارچگی به عنوان مانع رشد عمل کرد. اما از اواسط دهه هفتاد به بعد، دنگ شیائوپینگ، رهبر جدید چین، با انتقاد از سیاست‌های گذشته، دست به سیاست‌های توسعه‌گرایانه زد و با انجام اصلاحات اقتصادی بازارگرا، توانست در مدت کوتاه کشور را به یکی از قدرت‌های اقتصادی سرمایه‌دارانه تبدیل کند. در اینجا یکپارچگی جغرافیایی کمک کرد تا وی بتواند تصمیمات خود را در سراسر سرزمینش به اجرا بگذارد. پس از آن سایر کشورهای شرق آسیا با الگوبرگشتن از مدل اقتدارگرایانه توسعه چینی، موفق به توسعه اقتصادی شدند. در همین زمان، تلاش کشورهای اروپایی برای وحدت اروپا در قالب اتحادیه، با هدف توانایی رقابت سیاسی-اقتصادی با آمریکا و چین، به واسطه پراکندگی جغرافیایی، تاکنون ناکام بوده است.

نتیجه‌گیری

تاریخ‌نگاری اروپامحور با هدف توضیح علل دستیابی تمدن غرب به ثروت و قدرت و به اصطلاح توسعه و پیشرفت مورد نگارش قرار گرفت و برای این منظور سایر تمدن‌ها را به خدمت گرفت. در این مطالعه غرب با صفات مثبت و برتری چون عقلانیت، تحول، پیشرفت، قدرت و مناطق دیگر با صفات منفی‌ای چون جهل، عدم تحول، تاریک‌اندیشی، عقب‌ماندگی، فقیر و ... توصیف شدند. در این پژوهش آثار دو تاریخدان مهم اروپامحور مورد بررسی قرار گرفت. ماکس وبر با هدف توضیح آنچه که منحصر به غرب می‌نامید یعنی عقلانیت، دست به مطالعه‌ای تطبیقی بین تمدن‌ها زد. وبر از دو نظریه محیط زیست برتر و فرهنگ برتر در توجیه برتری غرب استفاده کرد. فنوداليسم و آیین پروتستان در غرب زمینه تحول غرب به سوی عقلانیت را فراهم آوردند و برعکس استبداد شرقی و ادیان شرقی، تمدن‌های شرقی را از حرکت به سمت عقلانیت بازداشتند. جارد دایاموند نیز در توجیه نابرابری غرب و سایرین در قدرت و ثروت بر روی جغرافیا متمرکز شده و محیط زیست برتر اروپا را علت اصلی این نابرابری تلقی می‌نماید. این نوع تاریخ‌نگاری با تلقی تمدن غرب به منزله اوج پیشرفت بشری دو کارکرد مهم دارد: نخست به لحاظ ارزشی هویت این تمدن را بر سایر هویت‌های تمدنی برتری می‌بخشد و دوم به آشفته‌گی مسیر تاریخ که ناشی از خروج

تبیین دین‌محور مسیحیت در مورد آغاز و پایان آن در عصر روشنگری است نظمی دوباره می‌دهد.

همانگونه که لیوتار اشاره کرده است ویژگی فراروایت‌ها بی‌اعتبار شدن آن‌هاست. بر این مبنا نظریه‌های چهارگانه فرهنگ برتر، نژاد برتر، محیط زیست برتر و دین برتر که در روایت اروپامحور از تاریخ مورد استفاده قرار می‌گیرند به مثابه فراروایت اعتبار خود را از دست داده‌اند. امروزه سه کشور از چهار کشوری که دارای بزرگ‌ترین اقتصاد در جهان هستند غیرغربی هستند. ژاپن، چین و هند از حوزه تمدنی شرق در کنار امریکا از حوزه تمدنی غرب. قدرت چین و هند بهترین نمونه برای نشان دادن این بی‌اعتباری است. برای مدت‌های طولانی اندیشمندان غربی تحت تاثیر آراء ماکس وبر فرهنگ این دو کشور را عامل عقب افتادگی آنها در قیاس با غرب می‌دانستند، اما امروزه به واسطه رشد اقتصادی قابل توجه چین و ظهور آن به عنوان دومین قدرت اقتصادی جهان، اندیشمندان با تحسین به فرهنگ این کشور نگاه می‌کنند و آیین کنفوسیوس را برای توضیح این رشد مورد کنکاش قرار می‌دهند. کنفوسیانیسم در ابتدا آیینی نامطلوب برای رشد محسوب می‌شد، اما امروزه مطلوب تلقی می‌شود. این استدلال در مورد هند و بودایسم نیز صادق است. هم‌چنین تجربه توسعه این کشورها فرضیه جبرگرایانه دایاموند در مورد تأثیر تعیین‌کننده محیط زیست برتر اروپا را در پیشی گرفتن از تمدن کنفوسیوسی که دارای محیط زیست فروتری است، ابطال می‌کند. عجم/وعلو و رابینسون برای اشاره به بی‌اعتباری نظریه‌های فرهنگ‌محور و جغرافیامحور در توضیح دلایل شکست و پیروزی کشورها در کسب ثروت و قدرت عنوان مناسبی را به کار برده‌اند: «نظریه‌هایی که کار نمی‌کنند».

منابع

- استم، رابرت (۱۳۸۳) چند فرهنگ باوری، نژاد و بازنمایی، ترجمه فرزانه سجودی، مقدمه‌ای بر نظریه فیلم (مجموعه مقالات) به کوشش احسان نوروزی، تهران، انتشارات سوره مهر، چاپ اول.
- استنفورد، مایکل (۱۳۸۲) *درآمدی بر فلسفه تاریخ*، ترجمه احمد گل محمدی، چاپ اول، تهران: نشر نی.
- امین، سمیر (۱۳۸۹) *اروپامداری: نظریه فرهنگی سرمایه‌داری مدرن*، ترجمه موسی عنبری، چاپ اول، تهران: نشر علم.
- آبراهامیان، یرواند (۱۳۷۶) *مقالاتی در جامعه‌شناسی سیاسی ایران*، ترجمه سهلا ترابی، تهران: نشر شیرازه.
- باکاک، رابرت (۱۳۹۰) *صورت‌بندی‌های فرهنگی جامعه مدرن*، مندرج در: استوارت هال و برن گیبین. *درآمدی بر فهم جامعه مدرن: صورت‌بندی‌های مدرنیته*، ترجمه محمود متحد و دیگران، تهران: نشر آگه.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۶) *جامعه‌شناسی سیاسی: نقش نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی*، چاپ هفدهم، تهران: نشر نی.
- بشیریه، حسین (۱۳۶۶) مبانی جامعه‌شناسی مذهبی ماکس وبر، *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی*، بهمن، دوره ۲۳، صص ۱۲۹-۱۴۶.
- بلاوت، جیمز ام (۱۳۸۹) *هشت تاریخدان اروپامحور*، ترجمه ارسطو میرانی؛ بهان رفعتی، چاپ اول، تهران: موسسه انتشارات امیرکبیر.
- بندیکس، راینهارد (۱۳۸۲) *سیمای فکری ماکس وبر*، ترجمه محمود رامبد، چاپ اول، تهران: انتشارات هرمس.
- ترنر، اس. برایان (۱۳۸۴) *رویکردی جامعه‌شناختی به شرق‌شناسی، پست مدرنیسم و جهانی شدن*، ترجمه محمدعلی محمدی، چاپ اول، تهران: نشر یاد آوران.
- ترنر، اس. برایان (۱۳۸۰) *وبر و اسلام*، ترجمه حسین بستان و همکاران، چاپ اول، قم: پژوهشکده حوزه و دانشگاه.
- دایاموند، جرد (۱۳۸۰) *اسلحه‌ها، میکروپها، فولاد؛ سرنوشت جوامع بشری*، ترجمه سوسن سلیم‌زاده، چاپ اول، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- رودی، فائزه (۱۳۸۹) *روایت فلسفی روایت: از باستان تا پست مدرن*، چاپ اول، تهران: نشر علم.

- ریتزر، جورج (۱۳۹۰) *نظریه جامعه‌شناسی دوران معاصر*، ترجمه محسن ثلاثی، چاپ هفدهم، تهران: نشر علمی.
- زائری، قاسم (۱۳۸۴) ادوارد سعید؛ شرق‌شناسی، ضد شرق‌شناسی و شرق‌شناسی وارونه، *فصلنامه راهبرد*، شماره سی‌وهفتم، پاییز ۱۳۸۴، صص ۳۶۱-۴۰۰.
- زکریا، فرید (۱۳۸۴) *آینده آزادی: اولویت لیبرالیسم بر دموکراسی*، ترجمه امیرحسین نوروزی، تهران: انتشارات طرح نو.
- سعید، ادوارد (۱۳۷۷) *شرق‌شناسی*، ترجمه عبدالرحیم گواه، چاپ دوم، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- شاهمیری، آزاده (۱۳۸۸) *نظریه و نقد پسا استعماری*، چاپ اول، تهران: نشر علم.
- شلوختر، ولفگانگ (۱۳۷۹) *عقلانیت و آزادی: پیدایش عقلانیت غربی از دیدگاه ماکس وبر*، ترجمه یدالله موقن، چاپ اول، تهران: انتشارات هرمس.
- عجم اوغلو، دارون. رابینسون، جیمز (۱۳۹۳) *چرا کشورها شکست می‌خورند*، ترجمه پویا جبل عاملی و محمدرضا فرهادی‌پور، تهران: انتشارات دنیای اقتصاد.
- عضدانلو، حمید (۱۳۸۸) ماکس وبر و عقلانیت مدرن، *فصلنامه اطلاعات سیاسی-اقتصادی*، فروردین و اردیبهشت، شماره ۲۵۹-۲۶۰، صص ۱۰۰-۱۲۳.
- فروند، ژولین (۱۳۶۲) *جامعه‌شناسی ماکس وبر*، ترجمه عبدالحسین نیک گهر، چاپ اول، تهران، نشر نیکان.
- کچویان، حسین (۱۳۸۹) *تجددشناسی و غرب‌شناسی؛ حقیقت‌های متضاد*، چاپ اول، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- لش، اسکات (۱۳۸۳) *جامعه‌شناسی پست مدرن*، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: نشر مرکز.
- لیوتار، ژان فرانسوا (۱۳۸۰) *وضعیت پست مدرن: گزارشی درباره دانش*، ترجمه حسین‌علی نوذری، چاپ اول، تهران: نشر گام نو.
- نوذری، حسین‌علی (۱۳۷۹) *پست مدرنیته و پست مدرنیسم، تعاریف، نظریه‌ها و کاربردها*، چاپ اول، تهران: انتشارات نقش جهان.
- وبر، ماکس (۱۳۸۸) *اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری*، ترجمه عبدالمعبود انصاری، چاپ چهارم، تهران: انتشارات سمت.

- وبر، ماکس (۱۳۶۹) *شهر در گذر زمان*، ترجمه شیوا(منصوره) کاویانی، چاپ اول، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- هال، استوارت (۱۳۹۰) *عرب و بقیه*، ترجمه محمود متحد و همکاران، مندرج در هال، استوارت. برم گبین، درآمدی بر فهم جامعه مدرن؛ صورت‌بندی‌های مدرنیته، چاپ اول، تهران: نشر آگه.
- Huff.T. Schluchter. W. (1999) *Max Weber and Islam*, New Brunswick, London: Transaction.
- Kennedy, Paul (1987) *The Rise and Fall of the Great Powers*, New York: Random House.
- Mcneill. J.R. (2007) The World According to Jared Diamond, *The History Teacher*, Vol. 34, Issue 2. Pp 1-7.
- Prickett, Stephan (2002) *Narrative, Religion and Science*, Cambridge University Press: London.
- Sudiki (2006) Max Weber remarks on Islam: The Protestan Ethic among Muslim Puritans, *Islam and Christian-Muslim relations*, Aug. 16, pp 195-205.
- Walton, Andrew (2006) *A Comparative Assessment of Jared Diamonds Explanation of Inequality*, University of Warwick, U.K. Accessable at www.in-spire.org.
- Weber, Max (1978) *Economy and Society*, Edited by G. Roth & C Wittich, Berekly: University of California.
- Weber, Max (1951). *The Religion of China*, E.d. hans. H Herth, New York: Free press.
- Weber, Max (1965) *Sociology of Religion*, Translated by E. Fishchoft, London: Methuen.